

کتاب «دوستان پیامبر و علی»

بلال

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق متن با سند: اولویت ۲

اسناد و مدارک متون

الاكتفاء، الكلاعي، ج ۱، ص: ۱۹۴

فكان بلال بن رباح و هو ابن حمامة لبعض بني جمح «۲» مولدا من مولديهم، و كان صادق الإسلام طاهر القلب، فكان أمية بن خلف يخرج له إذا حميت الظهيرة فيطرحه على ظهره في بطحاء مكة، ثم يأمر بالصخرة العظيمة فتوضع على صدره، ثم يقول له: لا تزال هكذا حتى تموت أو تكفر بمحمد و تعبد اللات و العزى فيقول و هو في ذلك البلاء: أحد أحد. بلال بن رباح بن حمامه (نام مادرش حمامه بود) كه «أمية بن خلف جمحي» او را در گرمای شدید نیمروز در بطحای مکه به پشت می خواباند و دستور می داد تا سنگی بزرگ بر سینه وی نهند، و سپس به او می گفت: باید به همین صورت بمانی تا بمیری یا به محمد کافر شوی و «لات» و «عزی» را پرستش کنی، و او در زیر شکنجه همچنان «أحد أحد» می گفت.

تفسير القرآن العظيم، ج ۸، ص: ۲۶۸۴

حدثنا أبي، ثنا محمد بن المصفي، ثنا معاوية بن حفص، عن هشيم، عن أبي بلج، عن عمرو بن ميمون في قوله: وَ يَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ قَالَ:

نزلت في عقبه بن أبي معيط و أبي بن خلف قال: دخل النبي صلى الله عليه و سلم على عقبه في حاجة و قد صنع طعاما للناس قال: فدعا النبي صلى الله عليه و سلم إلى طعامه فقال قد علمت أني لا آكل طعامك. و لست على ديني قال: لا حتى تسلم قال: فأسلم و جلس النبي صلى الله عليه و سلم فأكل و بلغ الخبر أبي بن خلف فأتى عقبه فذكر له ما صنع فقال له عقبه أ ترى

مثل محمد یدخل منزلی و فیه طعام ثم یخرج و لا یأکل قال أبی فوجهی من وجهک حرام حتی ترجع إلیه و تتفل فی وجهه و ترجع عما دخلت فیه قال: فجاء ففعل ذلک و نزل القرآن: وَ یَوْمَ یَعْضُ الظَّالِمُ عَلٰی یدِیْهِ قال: عقبه.

«عقبه بن ابی معیط برای مردم غذا درست می کرد که پیامبر(ص) از کنارش رد شد. او پیامبر(ص) را برای خوردن غذا دعوت کرد. پیامبر(ص) فرمود: تو می دانی، تا زمانی که مسلمان نشده و همچنان کافر باشی، من از غذایت نمی خورم. عقبه گفت: پس مسلمان می شوم. با اسلام آوردن عقبه، پیامبر(ص) در کنارش نشست و غذای او را خورد. این خبر به ابی بن خلف(دوست صمیمی عقبه) رسید. وی با شنیدن این خبر پیش عقبه آمده و داستان را جویا شد. عقبه پس از نقل داستان گفت: آیا می پذیری که فردی مانند محمد وارد خانه ام – که غذایش آماده است – شده ولی غذا نخورده از آن خارج شود. ابی گفت: دیگر به دیدارت نمی آیم نیامده و با تو معاشرت نخواهم کرد، مگر آن که برگردی و بر صورت محمد، آب دهان بیندازی و از اسلام روی برگردانی! عقبه برای کسب رضایت دوستش از اسلام برگشته و این رفتار ناپسند را انجام داد. و این جا بود که این آیه نازل شد»

تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۸.

یعقوبی می گوید: مردم بسیاری مسلمان شدند و اسلام آنها آشکار شد و تعدادشان زیاد شد و با خویشاوندان مشرک خویش به دشمنی پرداختند. برای همین قریشی ها کسانی را که ضعیف تر بودند، مورد اذیت و آزار قرار می دادند تا از اسلام برگردند و به رسول الله صلی الله علیه و آله فحش دهند. از جمله کسانی که بسیار در راه خدا رنج کشیدند، عبارت بودند از: عمار بن یاسر و پدرش یاسر و مادرش سمیه و خباب بن ارت و صهیب بن سنان و ابو فکیهه ازدی و عامر بن فهیره و بلال بن رباح. اذیت و آزار مشرکین به حدی رسید که پنج نفر از اسلام برگشتند که برخی عبارت بودند از: ابو قیس فرزند ولید بن مغیره و عمویش ابو قیس فاکه بن مغیره.

السیره الحلبیه، أبو الفرج الحلبي، ج ۱، ص: ۴۲۲

و ممن فتن عن دینه و ثبت علیه و لم یرجع للکفر بلال رضی الله تعالی عنه و کان مملوکا لأمیة بن خلف، فعن بعضهم أن بلالا کان یجعل فی عنقه حبل یدفع إلی الصبیان یلعبون به و یطوفون به فی شعاب مکة و هو یقول «أحد، أحد» بالرفع و التنوین أو بغير تنوین: أی الله أحد أو یا أحد، فهو إشارة لعدم الإشراک، و قد أثر الحبل فی عنقه.

و عن ابن إسحاق أن أمية بن خلف كان يخرج بلالا إذا حميت الظهيرة بعد أن يجيئه و يعطشه يوما و ليلة فيطرحه على ظهره في الرمضاء أى الرمل إذا اشتدت حرارته لو وضعت عليه قطعة لحم لنضجت، ثم يأمر بالصخرة العظيمة فتوضع على صدره، ثم يقول له لا تزال هكذا، حتى تموت أو تكفر بمحمد و تعبد اللات و العزى، فيقول أحد أحد: أى أنا لا أشرك بالله شيئا، أنا كافر باللات و العزى.

السيرة الحلبية، أبو الفرج الحلبي ج ١ ٤٢٢

باب: استخفائه صلى الله عليه و سلم و أصحابه فى دار الأرقم بن أبى الأرقم رضى الله تعالى عنهما و دعائه صلى الله عليه و سلم إلى الإسلام جهرة و كلام قريش لأبى طالب فى أن يخلى بينهم و بينه، و ما لقى هو و أصحابه من الأذى و إسلام عمه حمزة رضى الله تعالى عنه ص : ٤٠٢

أى و قيل كان بلال مولدا من مولدى مكة، و كان لعبد الله بن جدعان التيمى و كان من جملة مائة مملوك مولدة له، فلما بعث الله تعالى نبيه صلى الله عليه و سلم أمر بهم فأخرجوا من مكة: أى خوف إسلامهم، فأخرجوا إلّا بلالا فإنه كان يرعى غنمه، فأسلم بلال و كتم إسلامه فسلح بلال يوما على الأصنام التى حول الكعبة.

و يقال إنه صار يبصق عليها و يقول خاب و خسر من عبدكنّ، فشعرت به قريش فشكوه إلى عبد الله و قالوا له أ صبوت؟ قال و مثلى يقال له هذا، فقالوا له إن أسودك صنع كذا و كذا فأعطاهم مائة من الإبل ينحرونها للأصنام و مكنهم من تعذيب بلال، فكانوا يعذبونه بما تقدم، أى و يجوز أن يكون ابن جدعان بعد ذلك ملكه لأمية بن خلف.

فلا يخالفه ما تقدم من أن أمية بن خلف كان يتولى تعذيبه، و ما يأتى من أنا أبا بكر رضى الله عنه اشتراه منه. و يقال إنه صلى الله عليه و سلم مر عليه و هو يعذب فقال سينجيك أحد أحد.

أى و قيل مر عليه ورقة بن نوفل، و هو يقول أحد أحد فقال نعم أحد أحد و الله يا بلال، ثم أتى إلى أمية، و قال له: و الله لئن قتلتموه على هذا لأتخذنه حنانا أى لأتخذن قبره منسكا و مسترحما، لأنه من أهل الجنة، و تقدم أن هذا يدل على أن ورقة أدرك البعثة التى هى الرسالة، و تقدم ما فيه، فكان بلال بقوله أحد أحد يمزج مرارة العذاب بحلاوة الإيمان.

و قد وقع له رضى الله تعالى عنه أنه لما احتضر و سمع امرأته تقول وا حزناه صار يقول: وا طرباه، غدا ألقى الأحبة محمدا و حزبه، فكان بلال يمزج مرارة الموت بحلاوة اللقاء.

الطبقات الكبرى، ابن سعد ج ٣ ١٧٦ ٥٠ - بلال بن رباح ص : ١٧٤

فلما كان العشي جاء أبو جهل فجعل يشتم سمية و يرفث. ثم طعنها فقتلها فهي أول شهيد استشهد في الإسلام إلا بلالا فإنه هانت عليه نفسه في الله حتى ملوه. فجعلوا في عنقه حبلا ثم أمروا صبيانهم أن يشددوا به بين أخشبي مكة. فجعل بلال يقول: أحد أحد.

قال: أخبرنا محمد بن عمر قال: حدثني محمد بن صالح عن عاصم بن عمر بن قتادة لما هاجر بلال إلى المدينة نزل على سعد بن خيثمة.

قال: أخبرنا محمد بن عمر قال: حدثني موسى بن محمد بن إبراهيم عن أبيه قال: آخى رسول الله. ص. بين بلال و بين عبدة بن الحارث بن المطلب.

و قال محمد بن عمر: و يقال إنه آخى بين بلال و بين أبي رويحة الخثعمي.

وی از نخستین مسلمانانی است که ایمانش را آشکار کرد و از این رو به سختی به دست مشرکان، شکنجه شد، ولی بر ایمانش پایداری کرد و هرگز سخنی که آنها را خشنود سازد بر زبانش جاری نکرد. خودش می گوید: یک شبانه روز مرا تشنه نگه داشتند. سپس در زمین تفتیده شکنجه ام دادند. [۱۰۱] امیه بن خلف ریسمان به گردنش می افکند و به دست نوجوانان مکه داده، او را در میان دره های مکه می کشیدند.

أنساب الأشراف، البلاذري، ج ۱، ص: ۱۸۵

و حدثنا أبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة، ثنا جرير الضبي، عن منصور، عن مجاهد قال: جعلوا في عنق بلال حبلا، و أمروا صبيانهم أن يشددوا به بين أخشبي مكة، يعني جبليةا، ففعلوا ذلك و هو يقول: أحد أحد.

الدر المنثور في التفسير بالمأثور ج ۵ ۱۳۹ قوله تعالى إن الذي فرض عليك القرآن لرادك إلى معاد

عن علي بن الحسين بن واقد رضى الله عنه قال كل القرآن مكي أو مدني غير قوله إن الذي فرض عليك القرآن لرادك إلى معاد فإنها أنزلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجحفة حين خرج مهاجرا إلى المدينة فلا هي مكية و لا مدنية و كل آية نزلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل الهجرة فهي مكية نزلت بمكة أو بغيرها من البلدان و كل آية نزلت بالمدينة بعد الهجرة فإنها مدنية نزلت بالمدينة أو بغيرها من البلدان

أنساب الأشراف، البلاذري ج ١ ١٩٣ بلال بن رباح

قال بلال، و مرض حين هاجر إلى المدينة [٢]:

ألا ليت شعري هل أبيت ليلة
بفخّ و حولي إذخر و جليل
و هل أردن يوما مياه مجنة
و هل يبدون لي شامة و طفيل

دلائل النبوة، البيهقي ج ٢ ٥٦٥ باب ما لقي أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من وباء المدينة

اللهم ألن عتبة بن ربيعة و شيبه بن ربيعة و أمية بن [١] خلف.

و أخبرنا أبو عمرو محمد بن عبد الله الأديب، قال: أخبرنا أبو بكر (١) الإسماعيلي، قال: أخبرني عبد الله بن صالح، قال: حدثنا هارون بن عبد الله، قال: حدثنا أبو أسامة [(٢)]، عن هشام، عن أبيه، عن عائشة، فذكر هذا الحديث بمثله إلا إنه قال: يرفع عقيرته و زاد: كما أخرجونا إلى أرض الوباء ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم «اللهم حبب إلينا المدينة كحبنا مكة أو أشد، اللهم بارك لنا في صاعنا و في مدنا و صححها لنا، و انقل حمأها إلى الجحفة، قالت: و قدمنا المدينة و هي أوبأ أرض الله، قالت: فكان بطحان يجري نجلا تعنى واديا بالمدينة». رواه البخاري في الصحيح عن عبيد بن إسماعيل عن أبي أسامة [(٣)].

هنگامی که تب بلال بالا میرفت صدای خود را بلند می کرد و این ابیات را میخواند.

«کاش می دانستم که ممکن است شب دیگری را در صحرای گرد مکه بگذرانم؟ در حالیکه گیاهان خوش بوی بر گرد من باشند و آیا ممکن است روزی به آبهای اطراف مکه برسم و آیا کوه طفیل و چشمه شام برایم آشکار می شود» و سپس می گفت پروردگارا عتبه بن ربيعة و شيبه بن ربيعة و امیه بن خلف را لعنت فرمای.

در روایت دیگری دنباله گفتار بلال چنین است که چون ما را بسوی سرزمین و با خیز بیرون کردند. و پیامبر (ص) دعا کرد و عرض نمود پروردگارا (١) مدینه را هم در نظر ما محبوب گردان تا آنرا باندازه مکه بلکه بیشتر دوست داشته باشیم پروردگارا در همه چیز برکت عنایت فرمای و هوای آن را برای ما مناسب و خوب فرمای و این تب را به جحفه منتقل فرمای [٢٢] عایشه می گوید هنگامی که ما به مدینه آمديم آنجا بسیار تب خیز بود و تمام سرزمین آلوده به این بیماری بود. بخاری هم این روایت را در صحیح خود آورده است، و بطرق دیگر هم روایت شده است که چون پیامبر و اصحاب آن حضرت به مدینه

رسیدند ابو بکر و عامر بن فهیره خدمتکار او و بلال بیمار شدند و عایشه از پیامبر (ص) برای عیادت از ایشان اجازه گرفت و هنوز احکام حجاب نازل نشده بود و پیامبر اجازه فرمود، عایشه به پدر خود گفت چگونه ای؟ و او همان شعر را خواند سپس از عامر بن فهیره پرسید چگونه ای؟ او این بیت را خواند.

«من مرگ را پیش از آن که بچشم و مزه اش را بفهمم دریافت کردم و گویی مرگ آدم ترسو بالا سر اوست».

و چون از بلال پرسید که چگونه ای همان شعر را خواند عایشه می گوید چون چنین دیدم پیش پیامبر آمدم و به او خبر دادم، آن حضرت به آسمان نگریست و عرض کرد پروردگارا مدینه را در نظر ما محبوب بگردان همچنان که مکه بلکه بیشتر، خدایا برای ما در همه چیز آن خیر و برکت قرار ده و تب آن را به جحفه منتقل گردان.

تهذیب الأحکام (تحقیق خرسان) ج ۲ ۲۸۴ ۱۴ - باب الأذان و الإقامة

عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: دَخَلَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فَقَالَ لَهُ إِنَّ أَوَّلَ مَنْ سَبَقَ إِلَى الْجَنَّةِ بِلَالٌ قَالَ وَلَمْ قَالَ لَأَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ أَذَّنَ.

تفسیر نور الثقلین / ج ۵ / ۵۹۷ / [سورة الضحی (۹۳): الآيات ۱ الى ۹]

فِي مَجْمَعِ الْبَيَانِ: كَانَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله) يُحْسِنُ إِلَى الْيَتَامَى وَيُرْهُمُ وَيُوصِي بِهِمْ، وَجَاءَ فِي حَدِيثٍ عَنْ ابْنِ أَبِي أَوْفَى قَالَ: كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) فَاتَاهُ غُلَامٌ فَقَالَ: غُلَامٌ يَتِيمٌ وَأُخْتُ لِي يَتِيمَةٌ وَأُمُّ لِي أَرْمَلَةٌ، أَطْعَمْنَا مِمَّا أَطْعَمَكَ اللَّهُ، أَعْطَاكَ اللَّهُ مِمَّا عِنْدَهُ حَتَّى تَرْضَى. قَالَ: مَا أَحْسَنَ مَا قُلْتَ يَا غُلَامُ! اذْهَبْ يَا بِلَالُ فَاتْنَا بِمَا كَانَ عِنْدَنَا. فَجَاءَ بَوَّاحِدَةً وَعِشْرِينَ تَمْرَةً. فَقَالَ: سَبْعٌ لَكَ وَسَبْعٌ لِأُخْتِكَ وَسَبْعٌ لَأُمِّكَ. فَقَامَ إِلَيْهِ مَعَاذُ بْنُ جَبَلٍ فَمَسَحَ رَأْسَهُ وَقَالَ: جَبْرَ اللَّهُ يَتَمَكَ وَجَعَلَكَ خَلْفًا مِنْ أَيْبِكَ وَكَانَ مِنْ أَبْنَاءِ الْمُهَاجِرِينَ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله): رَأَيْتَكَ يَا مَعَاذُ وَمَا صَنَعْتَ؟ قَالَ: رَحِمْتُهُ. قَالَ: لَا يَلِي مِنْكُمْ يَتِيمًا فَيُحْسِنُ وَلَّائَتُهُ وَيَضَعُ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ حَسَنَةً وَ مَحَى عَنْهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ سَيِّئَةٍ، وَ رَفَعَ لَهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ دَرَجَةً.

پیامبر (صلى الله عليه و آله) - در مجمع البیان آمده است: پیامبر (صلى الله عليه و آله) بیوسته به یتیمان نیکی و مهربانی می کرد و سفارش آن ها را می فرمود و در روایتی از ابو اوفی چنین آمده: در محضر رسول خدا (صلى الله عليه و آله) نشسته بودیم که پسر بچه ای نزد حضرت (صلى الله عليه و آله) آمده و عرض کرد: «کودکی یتیم هستم و خواهری یتیم و مادری بیوه

دارم، از آنچه خداوند به شما داده به ما عنایت کن تا خداوند از آنچه نزد اوست آن قدر به شما ببخشد که خوشنود شوی». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پسر جان! چه نیکو سخن گفتی!» [بعد خطاب به بلال فرمود]: «ای بلال! هر چه در منزل داریم نزد ما بیاور». بلال [رفت و] بیست و یک عدد خرما آورد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) [خطاب به پسر بچه] فرمود: «هفت خرما برای تو، هفت خرما برای خواهرت و هفت خرما برای مادرت». معاذ بن جبل کنار آن یتیم که از فرزندان مهاجران بود، رفت و دستی بر سرش کشید و گفت: «خداوند یتیمی تو را جبران کرده و تو را جانشین صالحی برای پدرت قرار دهد». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای معاذ! تو و آنچه کردی را مشاهده کردم [انگیزه‌ها برای این کار چه بود]؟» معاذ عرض کرد: «بر او ترحم و مهربانی کردم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس از شما سرپرستی یتیمی را بر عهده گیرد و حق آن را به خوبی به جا آورد و دست بر سر یتیم نکشد خداوند به تعداد هر مویی [از سر آن یتیم] حسنه‌ای برای او می‌نویسد، به تعداد هر مویی گناهی از او محو می‌کند و به تعداد هر مویی درجه‌ای به او می‌بخشد».

مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب) / ج ۱ / ۱۴۸ / فصل فی آداب و مزاحه ع

ابن عباسٍ إِنَّهُ عَ كَسَا بَعْضَ نِسَائِهِ ثَوْبًا وَاسِعًا فَقَالَ لَهَا الْبَسِيهِ وَ أَحْمَدِي اللَّهَ وَ جَرَى مِنْهُ ذَيْلًا كَذِيلِ الْعُرُوسِ.

وَقَالَتْ عَجُوزٌ مِنَ الْأَنْصَارِ لِلنَّبِيِّ ع ادْعُ لِي بِالْجَنَّةِ فَقَالَ إِنَّ الْجَنَّةَ لَا يَدْخُلُهَا الْعَجُزُ فَبَكَتِ الْمَرْأَةُ فَضَحِكَ النَّبِيُّ ع وَقَالَ أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا.

وَقَالَ عَ لِلْعَجُوزِ الْأَشْجَعِيَّةِ يَا أَشْجَعِيَّةُ لَا تَدْخُلِ الْعَجُوزُ الْجَنَّةَ فَرَأَاهَا بِلَالٌ بَاكِئَةً فَوَصَفَهَا لِلنَّبِيِّ ع فَقَالَ وَالْأَسْوَدُ كَذَلِكَ فَجَلَسَا يَبْكِيَانِ فَرَأَاهُمَا الْعَبَّاسُ فَذَكَرَهُمَا لَهُ فَقَالَ وَالشَّيْخُ كَذَلِكَ ثُمَّ دَعَاهُمُ وَ طَيَّبَ قُلُوبَهُمْ وَقَالَ يَنْشِئُهُمُ اللَّهُ كَأَحْسَنِ مَا كَانُوا وَ ذَكَرَ أَنَّهُمْ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ شَبَابًا مُنَوَّرِينَ وَقَالَ إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ مُكْحَلُونَ.

تاریخ الإسلام، الذهبي، ج ۲، ص: ۵۹

و عن عبد الرحمن بن عوف رضى الله عنه قال: كان أمية بن خلف صديقا لى بمكة. قال فمررت به و معى أدرع قد استلبتها، فقال لى: هل لك فى، فأنا خير لك من الأدرع؟ قلت: نعم، ها الله إذن. و طرحت الأدرع، فأخذت بيده و يد ابنه، و هو يقول: ما رأيت كاليوم قط، أما لكم حاجة فى اللبن؟ يعنى: من أسرنى افتديت منه بإبل كثيرة اللبن. ثم جئت أمشى بهما، فقال لى أمية: من الرجل المعلم بريشة نعامه فى صدره؟

قلت: حمزة. قال: ذاك الذي فعل بنا الأفاعيل. فوالله إنني لأقودهما، إذ رآه بلال، و كان يعذب بلالا بمكة، فلما رآه قال: رأس الكفر أميَّة بن خلف؟

لا نجوت إن نجا [(١١)]. قال: أ تسمع يا بن السوداء ما يقول؟ ثم صرخ بلال بأعلى صوته: يا أنصار الله، رأس الكفر أميَّة بن خلف، لا نجوت إن نجا.

قال: فأحاطوا بنا، و أنا أذب عنه. فأخلف رجل السيف، ف ضرب رجل ابنه فوقع، فصاح أميَّة صيحة عظيمة، فقلت: أنج بنفسك، و لا نجا، فوالله ما أغنى عنك شيئا. فهبروهما بأسيا فهم. فكان يقول: رحم الله بلالا، ذهبت أذراعي، و فجعني بأسيري.

تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن ۵۷۰ اذان بلال

«بلال بن رباح» به دستور رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در کعبه [۱] و یا بالای بام کعبه [۲] اذان گفت و ابو سفیان بن حرب و «عتاب بن أسید» [۳] و «حارث بن هشام» پای دیوار کعبه ایستاده بودند. «عتاب» گفت: خدا پدرم را گرمی داشت که مرد و زنده نماند تا این صدا را بشنود و ناراحت شود، «حارث بن هشام» گفت: به خدا قسم:

اگر حقایق او بر من مسلم شده بود به او ایمان می آوردم. «ابو سفیان» گفت: من که چیزی نمی گویم، چه اگر سخنی بگویم همین سنگریزه ها او را خبر خواهند داد. پس رسول خدا بر ایشان گذشت و گفت: از آنچه گفتید خبر یافتیم، و سپس گفتار آنان را بازگفت. پس «حارث» و «عتاب» گفتند: شهادت می دهیم که تو پیامبر خدائی، چه کسی با ما نبود که تو را بدانچه گفته بودیم خبر دهد [۴].

به روایت دیگر: «خالد بن أسید» گفت: ستایش خدائی را که پدرم را گرمی داشت و زنده نماند که این آواز را بشنود. «حارث بن هشام» گفت: کاش پیش از امروز مرده بودم و نمی شنیدم که بلال در بالای کعبه صدای خر می کند. «حکم بن أبی العاص» گفت: به خدا قسم: این مصیبتی است بزرگ که غلام «بنی جمح» روی کعبه «ابو طلحه» چنین فریاد کشد. «سهیل بن عمرو» گفت: اگر خدا این کار را نخواهد به زودی آن را دگرگون خواهد کرد، و اگر از این امر خشنود باشد به زودی بر قرارش خواهد ساخت. و سپس «ابو سفیان» همانچه را که نقل کردیم گفت و «جبرئیل» همه را به رسول- خدا خبر داد [۵].

و حدّثنی ابن أبی الزّناد، عن عبد الرحمن بن حرملة، عن ابن المسيّب، قال: أمر رسول الله صلّى الله عليه و سلّم بنی کعب، فأعطوا القتيل مائة من الإبل. قالوا: و جاءت الظّهر، فأمر رسول الله صلّى الله عليه و سلّم بلالا أن يؤدّن بالظّهر فوق ظهر الكعبة يومئذ، و قريش فوق رءوس الجبال، و قد فرّ وجوههم [(۱)] و تغيّبوا خوفاً أن يقتلوا، فمنهم من يطلب الأمان، و منهم من قد أوّمن. فلما أدّن بلال و رفع صوته كأشدّ ما يكون، فلما بلغ «أشهد أن محمّداً رسول الله»، تقول جويرية بنت أبي جهل: قد لعمرى رفع لك ذكرك! أمّا الصلاة فسنصلي، و الله لا نحبّ من قتل الأحبة أبداً، و لقد كان جاء أبي الذي جاء محمّداً من النّبوة فردّها و لم يرد خلاف قومه. و قال خالد بن أسيد: الحمد لله الذي أكرم أبي فلم يسمع هذا اليوم! و قال الحارث بن هشام: وّا ثكلاه! ليتني متّ قبل هذا اليوم، أسمع بلالا ينهق فوق الكعبة! و قال الحكم بن أبي العاص: هذا و الله الحدث العظيم أن يصيح عبد بنی جمح على نبیّة أبي طلحة. قال سهيل بن عمرو:

إن كان هذا سخط الله فسيغيّره، و إن كان رضا الله فسيقرّه. و قال أبو سفيان:

أمّا أنا فلا أقول شيئاً، لو قلت شيئاً لأخبرته هذه الحصاء! فأتی جبريل عليه السلام رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فأخبره خبرهم.

ترجمه المغازی واقدی متن ۶۴۶ غزوه فتح

واقدی گوید: ابن ابی الزّناد، از عبد الرحمن بن حرملة، از ابن مسیب نقل کرد که: پیامبر (ص) به بنی کعب دستور فرمود که خونبهای مقتول را صد شتر پرداخت کنند.

چون ظهر فرا رسید پیامبر (ص) به بلال دستور فرمود تا بالای کعبه اذان بگوید. سران قریش نیز به بالای کوهها پناهنده شده بودند یا از ترس اینکه کشته نشوند خود را پنهان کرده بودند. گروهی از ایشان در صدد امان گرفتن بودند و گروهی را هم امان داده بودند. همینکه بلال با صدای بسیار بلند به گفتن «أشهد ان محمد رسول الله» رسید، جويریه دختر ابو جهل گفت: به جان خودم سوگند که خداوند نام محمد را بر افراشت! به هر حال نماز می گزاریم ولی به خدا (۱) سوگند هیچ گاه کسی را که عزیزان ما را کشته است دوست نمی داریم، این نبوت و پیامبری که برای محمد آمده است برای پدرم هم آمد و او نپذیرفت و با قوم خود مخالفت نورزید. خالد بن اسید گفت: خدا را شکر که پدرم را گرامی داشت و امروز زنده نیست که این صدا را بشنود.

حارث بن هشام گفت: چه بدبختی بزرگی! کاش پیش از امروز مرده بودم و نمی‌شنیدم که بلال همچون خر بر فراز کعبه نعره می‌کشد. حکم بن ابی العاص گفت: به خدا سوگند پیشامد بزرگی است که برده بنی جمح بر فرزندان ابی طلحه فریاد کشد. سهیل بن عمرو گفت: اگر این علامت خشم خدا باشد بزودی تغییرش خواهد داد، و اگر موجب خشنودی خدا باشد آن را بزودی پایدارتر خواهد فرمود. ابو سفیان گفت: اما من هیچ چیز نمی‌گویم، چون اگر سخنی بگویم همین ریگها به محمد خبر خواهند داد! جبرئیل بر رسول خدا (ص) نازل شد و گفتار همه را به اطلاع آن حضرت رسانید.

الإصابة، ابن حجر العسقلانی ج ۳ ۳۶۵ ۴۱۲۴ - صهیب بن سنان:

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم: «السَّبَّاقُ أَرْبَعَةٌ: أَنَا سَابِقُ الْعَرَبِ، وَ صَهِيْبُ سَابِقِ الرُّومِ، وَ بِلَالُ سَابِقِ الْحِشَّةِ، وَ سَلِيْمَانُ سَابِقِ الْفَرَسِ».

تفسير القمي / ج ۱ / ۲۰۲ / [سورة الأنعام (۶): الآيات ۵۲ الى ۷۳]

وَأَمَّا قَوْلُهُ **وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ** - يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ - وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ - فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ فَإِنَّهُ كَانَ سَبَبَ نَزُولِهَا - أَنَّهُ كَانَ بِالْمَدِينَةِ قَوْمٌ فَقَرَاءُ مُؤْمِنُونَ - يُسَمُّونَ أَصْحَابَ الصُّفَّةِ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَمْرَهُمْ أَنْ يَكُونُوا فِي الصُّفَّةِ يَأْوُونَ إِلَيْهَا، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَتَعَاهَدُهُمْ بِنَفْسِهِ - وَرَبَّمَا حَمَلَ إِلَيْهِمْ مَا يَكُونُونَ، وَكَانُوا يَخْتَلِفُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَيَقْرَبُهُمْ وَيَقْعُدُ مَعَهُمْ وَيُؤْنِسُهُمْ - وَكَانَ إِذَا جَاءَ الْأَغْنِيَاءُ وَالْمُتَرَفُّونَ مِنْ أَصْحَابِهِ - أَنْكَرُوا عَلَيْهِ ذَلِكَ وَ يَقُولُونَ لَهُ اطْرُدْهُمْ عَنْكَ فَجَاءَ يَوْمًا رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ عِنْدَهُ رَجُلٌ مِنَ أَصْحَابِ الصُّفَّةِ قَدْ لَزِقَ بِرَسُولِ اللَّهِ ص وَ رَسُولُ اللَّهِ ص يُحَدِّثُهُ، فَقَعَدَ الْأَنْصَارِيُّ بِالْبُعْدِ مِنْهُمَا، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص تَقْدُمُ فَلَمْ يَفْعَلْ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص لَعَلَّكَ خَفْتَ أَنْ يَلْزِقَ فَقَرَّهُ بِكَ - فَقَالَ الْأَنْصَارِيُّ اطْرُدْ هَؤُلَاءِ عَنْكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ **«وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ - يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ... إلخ**

علی بن ابراهیم در تفسیر خود در ذیل آیه شریفه «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ» گفت:

سبب نزول این آیه شریفه آن است که گروهی از فقراء مؤمنان در مدینه زندگی می‌کردند و آنها را اصحاب صفه می‌گفتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها دستور داده بودند در صفه‌ای گرد هم آیند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله خودش از آنها سرپرستی می کرد و گاهی برای آنها غذا می آورد و آنها به محضر آن جناب رفت و آمد می کردند، رسول اکرم با آنها می نشست و به سخن گفتن مشغول می شد و با آنها انس می گرفت.

گاهی بعضی از اصحاب که از توانگران و افراد مرفه بودند نزد حضرت رسول می آمدند و هنگامی که می دیدند پیامبر خدا با آنها سخن می گوید ناراحت می شدند و زبان به اعتراض می گشودند که چرا رسول خدا آنها را از خود دور نمی کند.

یکی از روزها مردی از انصار نزد رسول آمد و مشاهده کرد مردی از اصحاب صفه در خدمت آن حضرت نشسته است، آن مرد فقیر خود را به پیامبر چسبانیده و رسول خدا نیز با او مشغول صحبت می باشد.

مرد انصاری از آنها فاصله گرفت و در کناری نشست، رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آن مرد فرمودند نزدیک بیایید، ولی او همچنان در جای خود مستقر بود، در این هنگام پیامبر خدا به آن مرد انصاری فرمود: شاید می ترسی پهلویت به این فقیر بچسبد.

آن مرد گفت: اینها را از خود دور گردان، در این هنگام این آیه نازل شد «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» تا آخر و بعد فرمود: وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ، یعنی ما توانگران را به وسیله مال آزمایش کردیم تا بنگریم با فقراء چه خواهند کرد.

اغنیاء چگونه واجبات خداوند را از اموال خود بیرون می کنند و به فقراء می دهند و ما فقرا را نیز آزمایش کردیم که آنها چگونه صبر می کنند و چشم خود را به اموال اغنیاء نمی دوزند و آنها می گویند: «أَهُؤُلَاءِ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ».

بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۳۱ ۲۰۲ السادس: ص: ۱۹۳

عَنْ أَنَسٍ عَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: اشْتَاقَتِ الْجَنَّةُ إِلَى عَلِيٍّ وَعَمَّارٍ وَسَلْمَانَ وَبِلَالٍ.

معادن الجواهر و ریاضة الخواطر ۲۱ باب ما جاء في واحد

قَالَ سَيِّدُنَا رَسُولُ اللَّهِ ص: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ آبَاكُمْ وَاحِدٌ لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَلَا لِعَجَمِيٍّ عَلَى عَرَبِيٍّ وَلَا لَأَحْمَرَ عَلَى أَسْوَدَ وَلَا لَأَسْوَدَ عَلَى أَحْمَرَ إِلَّا بِالتَّقْوَى قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.

فرمود سید ما رسول خدا صلی الله علیه و آله ایها الناس بدرستی که پروردگار شما یک ست و پدر شما یکنفر است پس فضیلتی ندارد عرب بر عجم و عجم بر عرب و احمر بر اسود و اسود بر احمر مگر بسبب تقوی و پرهیزکاری چنان که باری تعالی فرمود إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است

البداية و النهاية، ابن كثير ج ۳ ۲۳۳ فصل فی الأذان و مشروعيته عند مقدم النبي صلى الله عليه و سلم إلى المدينة النبوية ص : ۲۳۱

عن امرأة من بنى النجار قالت: كان بيتي من أطول بيت حول المسجد، فكان بلال يؤذن عليه للفجر كل غداة فيأتي بسحر فيجلس على البيت ينتظر الفجر، فإذا رآه تمطى ثم قال: اللهم أحمك و أستعينك على قريش أن يقيموا دينك، قالت ثم يؤذن، قالت و الله ما علمته كان تركها ليلة واحدة- يعني هذه الكلمات- و رواه أبو داود من حديثه منفردا به.

إمتاع الأسماع، المقریزی ج ۱۴ ۴۱۱ فصل فی ذکر مرض رسول الله صلى الله عليه و سلم و وفاته

و قال المعتمر بن سليمان، عن أبيه سليمان في كتاب (مغازي رسول الله صلى الله عليه و سلم) ثم قدم رسول الله صلى الله عليه و سلم يعني من حجة الوداع فأقام بقبية ذي الحجة و المحرم و اثنين و عشرين ليلة من صفر ثم مرض مرضه الذي توفي فيه و بدأ وجعه صلى الله عليه و سلم عند وليدة له يقال لها ريحانة كانت من سبي اليهود و كان أول يوم مرض فيه صلى الله عليه و سلم يوم السبت اشتد به وجعه يومه و ليلته ثم أصبح فأذن المؤذن بالصلاة ثم ثوب فلما رأى المسلمون أن نبي الله صلى الله عليه و سلم لا يخرج أمروا مؤذنا فدخل عليه فإذا رسول الله صلى الله عليه و سلم شديد الوصب

فقال الصلاة يا رسول الله فقال صلى الله عليه و سلم: لا أستطيع الصلاة خارجا، و سأله من على الباب فأخبره من كان عليه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: مر عمر بن الخطاب فليصل بالناس.

فخرج بلال المؤذن و هو يبكي فقال له المسلمون: ما وراءك يا بلال؟

فقال إن رسول الله صلى الله عليه و سلم لا يستطيع الصلاة خارجا فبكي بكاء شديدا

كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة) ج ١ ٤١٠ فصل في ذكر مناقب شتى و أحاديث متفرقة أوردها الرواة و المحدثون و أخبار و آثار دالة على ما نحن بصده من ذكر فضله

و عَنْ عَلِيٍّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص فِي مَرَضِهِ الَّذِي قُبِضَ فِيهِ فَكَانَ رَأْسُهُ فِي حَجْرِي وَالْعَبَّاسُ يَذُبُّ عَنْ وَجْهِهِ فَأُغْمِيَ عَلَيْهِ ثُمَّ فَتَحَ عَيْنَهُ فَقَالَ يَا عَبَّاسُ يَا عَمَّ رَسُولَ اللَّهِ أَقْبِلْ وَصِيَّتِي وَ اِضْمَنْ دِينِي وَ عِدَاتِي فَقَالَ الْعَبَّاسُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْتَ أَجُودُ مِنَ الرِّيحِ الْمُرْسَلَةِ وَ لَيْسَ فِي مَالِي وَفَاءٌ لَدَيْنِكَ وَ عِدَاتِكَ فَقَالَ ذَلِكَ ثَلَاثًا وَ الْعَبَّاسُ يُجِيبُ بِمَا قَالَ أَوَّلًا فَقَالَ ع لَأَقُولَنَّهَا لِمَنْ يَقْبَلُهَا وَ لَا يَقُولُ مِثْلَ مَقَالَاتِكَ يَا عَبَّاسُ وَ قَالَ يَا عَلِيُّ أَقْبِلْ وَصِيَّتِي وَ اِضْمَنْ دِينِي وَ عِدَاتِي فَخَنَقَتْنِي الْعَبْرَةُ وَ ارْتَجَّ جَسَدِي وَ نَظَرْتُ إِلَى رَأْسِهِ ع يَذْهَبُ وَ يَجِيءُ فِي حَجْرِي فَقَطَرَتْ دُمُوعِي عَلَى وَجْهِهِ وَ لَمْ أَقْدِرْ أَنْ أُجِيبَهُ ثُمَّ ثَنَى فَقَالَ يَا عَلِيُّ أَقْبِلْ وَصِيَّتِي وَ اِضْمَنْ دِينِي وَ عِدَاتِي فَقُلْتُ نَعَمْ يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي قَالَ أَجْلِسْنِي فَأَجْلَسْتُهُ فَكَانَ ظَهْرُهُ فِي صَدْرِي فَقَالَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي ثُمَّ قَالَ يَا بِلَالُ هَلُمَّ سِيفِي وَ دِرْعِي وَ بَغْلَتِي وَ سَرَجَهَا وَ لِبَاسَهَا وَ مَنْطِقَتِي الَّتِي أَشَدُّهَا عَلَى دِرْعِي فَجَاءَ بِلَالٌ بِهَذِهِ الْأَشْيَاءِ فَوَقَفَ الْبَغْلَةُ بَيْنَ يَدَيَّ رَسُولَ اللَّهِ ص فَقَالَ يَا عَلِيُّ قُمْ فَأَقْبِضْ قَالَ فَقُمْتُ وَ قَامَ الْعَبَّاسُ فَجَلَسَ فِي مَكَانِي وَ قَبِضْتُ ذَلِكَ قَالَ فَانْطَلِقْ بِهِ إِلَى مَنْزِلِكَ فَانْطَلَقْتُ بِهِ ثُمَّ جِئْتُ فَقُمْتُ بَيْنَ يَدَيَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قائماً فَظَنَرُ إِلَى ثُمَّ عَمِدَ إِلَى خَاتَمِهِ فَزَعَرَهُ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَيَّ فَقَالَ هَاكَ يَا عَلِيُّ هَذَا لَكَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ الْبَيْتُ غَاصٌّ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَ الْمُسْلِمِينَ فَقَالَ يَا بَنِي هَاشِمٍ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ لَا تُخَالِفُوا عَلِيًّا فَتَضَلُّوا وَ لَا تَحْسُدُوهُ فَتَكْفُرُوا وَ مِنْ تَمَامِهِ مِنْ حَدِيثٍ آخَرَ فِي مَعْنَاهُ فَقَالَ يَا بِلَالُ ائْتِنِي بَوْلَدَيَّ الْحُسَيْنِ وَ الْحُسَيْنِ فَانْطَلِقْ فَجَاءَ بِهِمَا فَأَسْنَدَهُمَا إِلَيَّ صَدْرُهُ فَجَعَلَ يَشْمُهُمَا قَالَ عَلِيُّ ع فَظَنَنْتُ أَنَّهُمَا قَدْ غَمَاهُ أَيْ أَكْرَبَاهُ فَذَهَبْتُ لَأُؤَخِّرَهُمَا عَنْهُ فَقَالَ دَعُهُمَا يَا عَلِيُّ يَشْمَانِي وَ أَشْمُهُمَا وَ يَتَزَوَّدَا مِنِّي وَ أَتَزَوَّدُ مِنْهُمَا فَسَيَلِقِيَانِ مِنْ بَعْدِي زِلْزَالًا وَ أَمْرًا عَظِيمًا فَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ يَحِيفُهُمَا^١ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَوْدِعُكُمَا وَ صَالِحَ الْمُؤْمِنِينَ.

از امیر المؤمنین (ع) منقولست که من نزد رسول الله (ص) بودم در وقت مرض آن حضرت که در آن مرض رحلت فرمود سر مبارکش بر کنار من بود، و عباس مکس را از روی آن حضرت میراند ناگاه آن حضرت بیهوش شد، و باز بیهوش آمد چشم گشود فرمود که: ای عباس ای عم رسول الله قبول کن وصیت مرا، و ضامن شو دین مرا، و تعهد نمای مواعد مرا؛ عباس

^١ خنقه: عصر حلقه، و العبرة: الدمع. و خنقته لعبرة اي غص بالبكاء حتّى كان الدموع اخذت بحلقه. ارتج: اضطرب.

^٢ حاف حيفا: جار و ظلم.

گفت: یا رسول الله تو بخشنده تری از باد تیزرو؛ و آن مقدار مال نیست مرا که وفا بدین تو و مواعد تو کند، و آن حضرت سه نوبت این تکرار نمود، و عباس جواب داد بآنچه اولاً گفته بود، آنگاه آن حضرت گفت که:

البتّه بگویم من این مقاله را بکسی که قبول کند از من، و مثل مقاله ترا نگوید ای عباس.

بعد از آن فرمود که: ای علی قبول کن وصیت مرا و ضامن من شو، و تعهد نمای دین و عدالت مرا، امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: مرا در این وقت گریه در گلو گرفت، و جسد من از اضطراب لرزید، و نظر کردم بر سر مبارک آن حضرت که می‌رود و می‌آید در دامن من، و اشک چشم من بر رخسار مبارکش ریخت، و قدرت بر جواب آن حضرت نداشتم، بعد از آن مثنی فرمود و گفت: ای علی وصیت مرا قبول نمای، و ضامن و متعهد قرض و دین من شو، گفتم قبول کردم بابی انت و امی فرمود که: بنشین در پیش من و مرا بنشان، و آن حضرت پشت مبارک بر سینه من باز داد و گفت:

ای علی تو برادر منی در دنیا و آخرت، و وصی و خلیفه منی در اهل من.

بعد از آن فرمود که: ای بلال بیار بمن شمشیر و زره و آستر مرا با زین و لجام و کمری که میبستم بر زره خود، بلال رفته اینها را آورد و آستر را آورده آنجا بداشت.

فرمود که: برخیز ای علی و قبض کن اینها را، من برخاستم و عباس بر جای من نشست، من آنها قبض کرده بردم بمنزل خود و بازگشتم و ایستادم پیش رسول الله (ص)، چون مرا دید نظر کرد بخاتم خود و آن را نیز از انگشت بیرون کرده بمن داد و گفت: بستان ای علی که از آن تست در دنیا و آخرت.

و خانه بود پر از بنی هاشم و مسلمانان آنگاه فرمود که: ای بنی هاشم ای معشر مسلمانان مخالفت مکنید علی را که گمراه شوید، و حسد بر او مبرید تا کافر نگردید.

بعد از آن فرمود که: بلال برو و فرزندان مرا حسن و حسین را بیار رفت و آورد؛ ایشان را بسینه خود باز داد و می‌بوئید ایشان را، امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: من گمان بردم که ایشان بتنگ می‌آرند آن حضرت را رفتم که ایشان را از آنجا بستانم فرمود که: ای علی بگذار ایشان را که ایشان مرا بیویند و من ایشان را ببویم، و ایشان از من توشه بگیرند و من از ایشان که زود باشد که بعد از من احوال ایشان را پریشان سازند، و کار بر ایشان تنگ کنند، و مشکل گردانند، لعنت خدای بر کسی که بر ایشان حیف و جور کند، بار خدایا ایشان را بتو میسپارم با صلحای اهل ایمان.

من لا يحضره الفقيه ج ۱ ۲۸۴ باب الأذان و الإقامة و ثواب المؤذنين

و رَوَى أَبُو بَصِيرٍ عَنْ أَحَدِهِمَا ع أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ بِلَالًا كَانَ عَبْدًا صَالِحًا فَقَالَ لَا أُؤَذِّنُ لِأَحَدٍ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَتُرِكَ يَوْمَئِذٍ حَتَّى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ.

- ابو بصیر از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام روایت کرده که فرمود:

همانا بلال (مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله) بنده نیکوکار و شایسته خداوند بود و گفت: من پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگر برای کسی اذان نخواهم گفت، و از آن روز به بعد جمله «حی علی خیر العمل» یعنی بشتابید برای انجام بهترین کارها متروک ماند.

أنساب الأشراف، البلاذری ج ۱ ۱۹۲ بلال بن رباح

قال الواقدي: لما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم، أذن بلال و رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يقبر بعد. فكان إذا قال «أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمدا رسول الله»، انتحب الناس في المسجد. فلما دفن، قال له أبو بكر رضي الله تعالى عنه: أذن. فقال: إن كنت إنما أعتقتني لله، فخلني و من أعتقتني له. فقال له: ما أعتقتك إلا لله. فقال: فإني لا أؤذن لأحد بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم. قال: فذاك إليك. فأقام حتى خرجت بعوث الشام، فसार معهم.

چون پیامبر خدا وفات یافت و هنوز به خاک سپرده نشده بود، بلال، اذان گفت. به جمله «أشهد أن محمدا رسول الله» که رسید، جمعیت در مسجد، فریاد شیون سر دادند.

چون پیامبر خدا به خاک سپرده شد، ابو بکر به بلال گفت: اذان بگو.

بلال گفت: اگر مرا آزاد کردی که با تو باشم، راه باز است [و می توانی دوباره مرا برده خود کنی]؛ ولی اگر مرا به خاطر خدا آزاد کردی، پس مرا با همان کسی که به خاطرش آزادم کردی، تنها بگذار.

ابو بکر گفت: من تو را جز به خاطر خدا آزاد نکردم.

بلال گفت: پس، بعد از پیامبر خدا، برای هیچ کس اذان نمی گویم.

ابو بکر گفت: اختیار با توست.

بلال [در مکه] ماند تا آن که لشکریان به سوی شام، خارج شدند. بلال نیز با آنان همراه شد و به شام رفت.

موسوعة التاريخ الإسلامی، الیوسفی الغروی ج ۴ ۱۲۹ بیعة بلال:

بیعة بلال:

نقل الوحید عن جدّه المجلسی الأوّل عن بعض الكتب (؟) عن الصادق علیه السلام قال: إن بلالاً أبی أن یبایع أبا بکر، فأخذ عمر بتلاپیبه و قال له: یا بلال، هذا جزاء أبی بکر منك أن أعتقک فلا تجيء تبایعه؟! فقال: إن کان أبو بکر أعتقنی لله، فلیدعنی لله، و إن أعتقنی لغير ذلک فهذا أنا ذا! و أما بیعته، فما كنت أبایع من لم یستخلفه النبی صلی الله علیه و آله، و الذی استخلفه بیعته فی أعناقنا إلى یوم القیامة.

فقال له عمر: لا أباً لک! لا تقیم معنا «۱».

ففی «الاستیعاب»: أنه استأذن أبا بکر لیخرج إلى الشام، فقال له أبو بکر:

بل تكون عندی. فقال له: إن كنت أعتقتنی لنفسک فاحبسنی، و إن كنت اعتقتنی لله فذرني أذهب. فقال: اذهب، فذهب إلى الشام «۲» و أذن لأبی بکر مولی عمّار بن یاسر: سعد القرظ

بالله - لا بأبی بکر - نجوت، و لو لا الله قامت علی أوصالی الضیع

الله بوّانی خیرا و أکرمنی و إنما الخیر عند الله یتبع

لا یلفینی تبوعا کل مبتدع فلست متبعا مثل الذی ابتدعوا

من لا یحضره الفقیه / ج ۱ / ۲۹۷ / باب الأذان و الإقامة و ثواب المؤذنین

و رَوَى أَنَّهُ لَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَّنَ بِلَالٌ مِنَ الْأَذَانِ وَقَالَ لَا أُؤَذِّنُ لِأَحَدٍ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ إِنِّ فَاطِمَةَ عَ قَالَتْ ذَاتَ يَوْمٍ إِنِّي أَشْتَهِي أَنْ أَسْمَعَ صَوْتَ مُؤَذِّنِ أَبِي عَ بِالْأَذَانِ فَبَلَغَ ذَلِكَ بِلَالًا فَأَخَذَ فِي الْأَذَانِ فَلَمَّا قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ ذَكَرَتْ أَبَاهَا عَ وَ أَبَاهُ فَلَمْ تَتِمَّا لَكَ مِنَ الْبُكَاءِ فَلَمَّا بَلَغَ إِلَى قَوْلِهِ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ شَهَقَتْ فَاطِمَةُ عَ شَهَقَةً وَ سَقَطَتْ لَوَجْهِهَا وَ غَشِيَ عَلَيْهَا فَقَالَ النَّاسُ لِبِلَالٍ أُمْسِكْ يَا بِلَالُ - فَقَدْ فَارَقَتْ ابْنَتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الدُّنْيَا وَ ظَنُّوا أَنَّهَا قَدْ مَاتَتْ فَقَطَعَ أَذَانَهُ وَ لَمْ يَتِمَّ فَافَاقَتْ فَاطِمَةُ عَ - وَ سَأَلَتْهُ أَنْ يَتِمَّ الْأَذَانُ فَلَمْ يَفْعَلْ وَ قَالَ لَهَا يَا سَيِّدَةَ النَّسْوَانِ إِنِّي أَخْشَى عَلَيْكَ مِمَّا تُنْزِلِينَ بِنَفْسِكَ إِذَا سَمِعْتَ صَوْتِي بِالْأَذَانِ فَأَعَفْتُهُ عَنْ ذَلِكَ.

بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بلال دیگر اذان نگفت: تا اینکه روزی حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود:

من میل دارم صدای اذان بلال را بشنوم.

پس بلال را حاضر کردند و او مشغول اذان گفتن شد. بلال گفت: «الله اکبر».

حضرت زهرا سلام الله علیها به یاد پدرش افتاد و شروع به گریستن کرد. چون بلال گفت:

«اشهد ان محمدا رسول الله» حضرت فاطمه سلام الله علیها فریاد بلندی کشید و بیهوش شد.

اطرافیان فریاد زدند: ای بلال! دست از اذان گفتن بردار که دختر رسول الله از دنیا رفت.

پس از لحظاتی چند، حضرت زهرا سلام الله علیها به هوش آمد و به بلال فرمود: ادامه بده.

بلال گفت: مرا معاف دار، ای دخت رسول الله! چون می ترسم با صدای اذان من، روح از تن مبارکت بیرون رود. پس آن

حضرت بلال را معاف کرد- و آن اذان ناتمام ماند-.

بن أبی الدرداء: حدثنی أبی، عن أبيه سليمان، عن أمّ الدرداء، عن أبی الدرداء قال: لما دخل عمر الشام سأله بلال أن يقرّه به، ففعل و نزل دارياً. ثم إنّه رأى النبی صلی الله علیه و سلم و هو يقول [له: ما هذه الجفوة يا بلال؟] [(۳)]، أما آن لك أن تزورني، فانتبه حزينا و ركب راحلته و قصد المدينة، فأتى قبر النبی صلی الله علیه و سلم، فجعل يبكي عنده و يمرغ وجهه عليه. فأقبل الحسن و الحسين، فضمّهما و قبلهما، فقالا: نشتهي أن نسمع أذانك. ففعل، و علا سطح المسجد، و وقف موقفه الذي كان يقف فيه، فلما أن قال: الله أكبر الله أكبر ارتجت المدينة. فلما أن قال: أشهد أن لا إله إلا الله ازدادت رجتها، فلما أن قال: أشهد أن محمدا رسول الله. خرج العواتق من خدورهنّ، و قيل: بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم. فما رئي يوم أكثر باكيا بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم من ذلك اليوم.

ابو الدرداء روایت می‌کند که چون عمر بن الخطاب از فتح بیت المقدس باز آمد بلال از او درخواست که او را به شام بگذارد عمر او را آنجا بگذاشت. پس بلال رسول را صلی الله علیه در خواب دید و او را گفت: ای بلال، این چه جفا است، هنوز هنگام آن نیست که به زیارت من آئی. پس بلال از خواب در آمد دلتنگ و ترسناک بر اشتر نشست و قصد مدینه کرد. چون به تربت رسول علیه السلام رسید می‌گریست و روی در تربت می‌مالید. حسن و حسین بیامدند، بلال ایشان را در کنار می‌گرفت و بوسه می‌داد، و ایشان گفتند: یا بلال، ما را آرزو است که بانگ نماز تو بشنویم چنانکه از برای رسول علیه السلام در مسجد می‌گفتی. پس بلال بر بام مسجد رفت و بدان موضع که هر وقت ایستادی بایستاد و گفت: الله اکبر الله اکبر. مدینه بلرزید. چون گفت: اشهد ان لا اله الا الله، لرزینه مدینه به زیادت شد. چون گفت: اشهد ان محمد رسول الله. همه زنان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند و گفتند رسول را علیه السلام فرستاده است خدای پس در مدینه هرگز چندان گریندگان از زنان و مردان نبوده‌اند پس از رسول علیه السلام که آن روز بودند، و السلام.

پاراگراف آخر ص ۴۲ برگرفته از شعر مولوی است که به جناب بلال نسبت داده و ظاهرا سند معتبری ندارد

لوامع صاحبقرانی مشهور به شرح فقیه / ج ۳ / ۵۴۴ / کسی هفت سال اذان بگوید

(عربی این روایت یافت نشد ولی علامه مجلسی با سند قوی ذکر کرده اند.)

و از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بسند قوی منقولست که مؤذنی که اذان از جهت رضای الهی بگوید ثواب مجاهدی دارد که شمشیر کشیده باشد و در میان دو صف جهاد کند.

الکافی (ط - الإسلامية) ج ۳ ۳۰۷ باب بدء الأذان و الإقامة و فضلها و ثوابها

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: كَانَ طُولُ حَائِطِ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ص قَامَةً فَكَانَ يَقُولُ ص لِبَلَالٍ إِذَا دَخَلَ الْوَقْتُ يَا بَلَالُ اأَعْلُ فَوْقَ الْجِدَارِ وَارْفَعْ صَوْتَكَ بِالْأَذَانِ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ وَكَّلَ بِالْأَذَانِ رِيحًا تَرْفَعُهُ إِلَى السَّمَاءِ وَ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ إِذَا سَمِعُوا الْأَذَانَ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ قَالُوا هَذِهِ أَصْوَاتُ أُمِّهِ مُحَمَّدٍ ص بِتَوْحِيدِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِأُمِّهِ مُحَمَّدٍ ص حَتَّى يَفْرُغُوا مِنْ تِلْكَ الصَّلَاةِ.

و در حدیث صحیح از عبد الله بن سنان منقولست که حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرمودند که طول دیوار مسجد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله یک قامت بود و چون وقت نماز داخل می شد حضرت می فرمودند بلال را که ای بلال بالای دیوار رو و اذان را بلند بگو به درستی که حق سبحانه و تعالی بادی را موکل ساخته است که این صدا را به آسمان برد.